

زنده برای همیشه

چهار دهه ما را از سال‌های سوزان جنگ جدا می‌ساخت، اما خاطره‌ی سپاس‌آمیز از قهرمانانی که زندگی‌شان را برای سرزمین مادری فدا کردند، همواره در قلوب مردم شوروی زنده خواهد ماند. نمایشنامه‌های پیوسته جدید درباره‌ی شجاعت و استقامت مردم شوروی پدیدار می‌گردیدند. در یکی دو دهه‌ی آخرین، نثرنویسی در شوروی به یاری آثار مستعد، با قلم مردمی که خود در جنگ جنگیده‌اند: «یوری بوندراف»^۱، «بوریس واسیلیف»^۲، «واسیلی بکف»^۳، «ویاچسلاو کندراتف»^۴ و دیگران، پرمایه‌تر شده بود. این آثار نثری، که دانشی دقیق از زندگی در سنگرها، از روان‌شناسی انسان در جنگ را با عقیده‌ی زمان حال از این وقایع ترکیب می‌کنند، به طور گسترده‌ای توسط تئاترها برای صحنه اقتباس می‌شدند. گروه‌های تئاتری، به‌خصوص کتاب‌های «بوریس واسیلیف» را دوست داشتند (و دارند). زیرا به آسانی قابل اقتباس برای صحنه‌اند.

شیونی از یک آژیر، و نه یک زنگ سنتی، شروع نمایش «و شفق‌ها این‌جا آرام‌اند»^۵ اثر «ب. واسیلیف»، بر صحنه برآمده توسط «یو. لیویموف» را اعلان می‌دارد. صحنه با پرده‌های تیره‌ی سوراخ‌شده با گلوله‌ها، آراسته گردیده و در وسط یک کامیون می‌ایستد. دختران یک گروه از خدمه‌ی توپ‌های ضد هوایی، کامیون را به محل جدید خدمت‌شان می‌رانند.

سرگروهبان «واسکف»^۶، ارتشی از مشکلات با این نوع سربازان دارد. اینک سرگرم شستن لباس‌های‌شان هستند، «لاکوکاراچا»^۷ می‌خوانند و لباس‌ها را به بند می‌آویزند، یا با ساق‌های برهنه حمام آفتاب می‌گیرند، یا می‌روند تا در حمام بخار

مشت و مالی کنند. اما «واسکف» (بازیگر «ویتالی شاپووالف»^۸) فقط به خود می‌قبولاند که یک فرماندهی سخت‌گیر است. او تا اعماق قلباش برای دختران احساس دل‌سوزی می‌کند. چرا که حرفه‌ی یک زن جنگ نیست. او باید کودکان را به دنیا آورد و انسانیت را تداوم بخشد.

خطر اعلان می‌گردد! دو عامل دشمن در جنگل دیده شده‌اند. «واسکف» و پنج دختر مأموریت می‌یابند تا آن‌ها را دستگیر کنند.

چند تنه‌ی درخت که هنرمند «د. بوروفسکی»^۹ به کار گرفت تا کامیون، خانه و حمام بخار به‌سازد، اکنون تبدیل به جنگل می‌شوند. شعاع‌های خورشید بر تنه‌ی درختان بازی می‌کنند، پرندگان چهچهه می‌زنند و تمثیلی کامل از یک جنگل آفریده شده است. لیکن، سکوت اغواگر است، و مرگ هر کسی را تهدید می‌کند. آن گونه که آشکار می‌شود عوامل دشمن شانزده تن است و نه دو تن.

دختران زیبا، در نبرد نابرابر، یکی بعد از دیگری کشته می‌شوند. و درست قبل از آن که مرگ فرارسد، هر یک از آنان، قسمتی از عزیزترین دوره‌ی زندگی قبل از جنگ خود را به‌خاطر می‌آورد، و ما آن را بر صحنه می‌بینیم. لحظه‌ای دیگر، لختی بعد، دختران بر سر جسد بی‌جان «ژنیا کوملکووا»^{۱۰}، زیبای بور مغرور، محبوب‌ترین ترانه‌اش را می‌خوانند.

«و. شاپووالف»، در قهرمان خود ثروت عظیم روحی و گرمای قلبی تصویر می‌کند. «واسکف» او به‌خاطر تراژدی هولناک دختران که وی از حفاظت آنان عاجز ماند، رنج می‌کشد. تنه‌های درختان با نوای غم‌انگیز یک والس می‌رقصند، و «واسکف» می‌گرید، شاید برای اولین بار در عمرش، بدون شرم. و آن گاه که تماشاگران سالن نمایش را ترک می‌کنند، در سالن انتظار، پنج شمع روشن می‌بینند. شعله‌ای جاودانی برای دختران مرده. و اندوه‌بار سری‌هایشان را خم می‌کنند.

«تئاتر هنر مسکو» و «سوف رمینیک» در مسکو، نمایشنامه‌ی «قطار» اثر «ام. روشچین» را بر صحنه بردند. در انشای جنگ، بسیاری از کارخانه‌ها به شرق منتقل شدند، جایی که سلاح، تانک، مهمات و غیره... برای اداره‌ی نبردها تولید می‌کردند.

دراماتیست، اپیزودی از چنان جابه‌جائی را ترسیم نمود. قطاری از مسکو، ماشین‌آلات، زنان و اطفال را می‌برد. قطار در زیر حملات هوائی، از میان ایستگاه‌های سوخته‌ی انباشته از پناهندگان می‌گذرد. و زندگی در درون قطار ادامه دارد. مردم سرشار از غم و شادی، مباحثه می‌کنند و اختلاف‌هایشان را رفع می‌نمایند، به دنیا می‌آیند و می‌میرند.

«تئاتر هنر مسکو»، «آ. افروس» را دعوت نمود تا نمایشنامه را بر صحنه برد. وی، برای صحت تاریخی، زندگی و انتقال جزئیات دقیق زمان کوشید. تولید «سوف رمنیک»، (کارگردان «جی. ولچک») قراردادی‌تر، عبوس‌تر و نمایشی‌تر بود. نمایشنامه به حیث یک تمرین نهائی شروع می‌شود که پس از آن، بازیگران برای اجرای نقش‌هایشان لباس پوشیده، میزها را به‌هم چسبانده و صحنه را به یک واگن قطار تبدیل می‌کنند. بازی به تدریج آغاز می‌گردد، و تماشاگر یک پیش‌قراول کامل از کاراکترهای به روشنی تصویر شده از زنان را می‌بیند. اینان بودند، این زنان قهرمان که بیش از هر کس به کار جنگ سهم رساندند و گرمای خود را به شوهران، برادران و پسران فرسنگ‌ها دور از خود منتقل نمودند.

و بعد، دو اجرای جالب و بسیار متفاوت دیگر، درباره‌ی مردم در جنگ، پدیدار شدند. «کارل ایرد»^{۱۱}، سر کارگردان «تئاتر وانی میون»^{۱۲} در استونیا، نوول کوتاه «یوهان پیگل»^{۱۳}، «من در نخستین تابستان جنگ کشته شدم»^{۱۴} را برای صحنه اقتباس کرد. کارگردان، شیوه‌ی شاعرانه‌ی بسیار دقیقی برای داستان مردانی که در لشکر استونیا با نازی‌ها می‌جنگیدند، یافت. بازیگران جوان، با روان‌شناسی‌گری ظریف و صداقت بی‌نهایت، جوانان هم سن خود را، که وظیفه‌شان را تا به آخر انجام دادند، به نمایش گذاردند. «ایرد»، در تصویر جنگ بسیار صادق بود، و ترسان از هم مرزی روشن با ناتورالیسم، رنگ‌ها، خون، حملات هوائی، جنگ تن به تن، نبود. لکن، در عین حال، وی موفق شد تا در نقل خود شاعرانه باشد.

و اجرای نمایشنامه‌ی «ساشکا»^{۱۵}، اقتباس از نوول کوتاه «و. کندراتیف» در «تئاتر ماسویت»، در نقطه‌ی مقابل قرار داشت. قراردادی تا بی‌نهایت. نمایشنامه در سالن

کوچکی اجرا شد، بدون صحنه، درست کنار تماشاگران، که نیازمند آمیختن کامل بازیگران با نقش‌های‌شان می‌باشد. قهرمان، یک سرباز جوان، «ساشکا»، زخمی از بازو، برای مرخصی به خانه می‌رود، و به خاطر می‌آورد چه اتفاقی نه چندان قبل برای او رخ داد.

جنگی در نمایشنامه وجود ندارد. اما، اجرای کارگردان، «جی. چرنیا خُفسکی»^{۱۶}، اشباع از اتمسفر جنگ بود. این اتمسفر، به وسیله‌ی بازیگران و، بالاتر از همه، با بازی هنرمندانه‌ی «سرگئی پروخانف»^{۱۷}، منتقل شد. وی، ایماژ نمونه‌ی جوان‌های پردلی را خلق می‌کرد که هرگز جرأت خود را از دست نمی‌دهند، و همواره می‌کوشند آن چه را که سخت‌ترین و خطرناک‌ترین است انجام دهند. او انسان قابل اعتمادی است.

«ساشکا»، رنج و اندوه زیادی دیده است. اما، این‌ها قلب سرباز را خشک نکرده، و او را از انسانیت و استغنا طبع تهی ننموده است. «ساشکا» یک اسیر آلمانی می‌گیرد و شروع به تسکین او می‌کند؛ به او توضیح می‌دهد که ارتش سُرخ «زندانیان جنگی» را نمی‌کشد، بلکه آنان را در کمپ‌های زندانی نگه می‌دارد، جایی که بدان‌ها غذا و آب می‌دهند. او زندانی را نزد فرمانده‌ی گردان خود می‌آورد که همان زمان تراژدی عظیمی را از سر می‌گذرانند. یک پرستار، دختری که او دوست داشت، کشته شده بود. فرمانده به اسیر آلمانی که لجوجانه از پاسخ به سئوالات امتناع می‌ورزد با نفرت می‌نگرد، و به «ساشکا» فرمان می‌دهد به او شلیک کند.

«ساشکا» متحیر است. او نه می‌تواند از انجام دستور قصور ورزد، و نه می‌تواند نقض قولی کند که به آلمانی داده است. در این ضمن، سرباز رنگ پریده، چکمه‌ها و ساعت مچی‌اش را درآورده است. اما، «ساشکا» به همین سادگی نمی‌تواند مرد بی‌سلاحی را بکشد؛ فرمانده اصرار می‌کند، «ساشکا» امتناع می‌ورزد، فرمانده خود قصد شلیک می‌کند، «ساشکا» در برابر زندانی سپر می‌شود! فرمانده مردد است، مستأصل است، «ساشکا» مصمم است و... سرانجام، انسانیت و اراده‌ی «ساشکا» پیروز می‌شود. فرمانده، سرافکنده، پی به اشتباه خود برده و فرمان‌اش را لغو می‌کند.

زنده برای همیشه / ۱۲۱

سپس، آلمانی، با درک این که به زندگی باز آورده شده است، (وی، بسیار خوب توسط «و. استوروزیک»^{۱۸} بازی شد) در برابر «ساشکا» به زانو می‌افتد، و با تمام بدن ضعیف منقبض‌اش می‌گیرد، و تمامی این را، ما همراه با یک نوای فناپذیر اثر «موتسارت»^{۱۹} می‌بینیم. این صحنه، اوج حسی و اخلاقی نمایشنامه است. عظمت روحی و انسانیت یک سرباز ساده‌ی شوروی، یک انسان آزاده- یک ناجی و نه یک انتقام‌گیرنده- حتی میان مرگ، نفرت و خون، پیروز می‌شود.

¹ YURI BONDAREV

² BORIS VASILYEV

³ VASILY BYKOV

⁴ VYACHESLAV KONDRATYEV

⁵ AND THE DAWNS ARE QUIET HERE

⁶ SERGENT MAJOR VASKOV

⁷ LA CUCARCHA

⁸ VITALY SHAPOVALOV

⁹ D. BOROVSKY

¹⁰ ZHENYA KOMELKOVA

¹¹ KAAREL IRD

¹² THE VANEIMUNE THEATRE

¹³ JUHAN PEEGEL

¹⁴ I FELL IN THE FIRST SUMMER OF WAR

¹⁵ SASHKA

¹⁶ G. CHERNYAKHOVSKY

¹⁷ SERGEI PROKHANOV

¹⁸ V. STOR OZHIK

¹⁹ MOZART

